



حتی باد در خدمت عاشقان است

چند شعر

اسماعیل همّتی

از همین نویسنده منتشر می شود:

شعر جوان سمنان

\* کتاب گومش

۲۵۰ ریال



# حتی باد در خدمت عاشقان است

چند شعر

اسماعیل همتی

۱۳۶۸

## \* کتاب کوهش

- 
- حتی باد در خدمت عاشقان است
  - اسماعیل همتی
  - طرح روی جلد : کار استاد حسین تابعی
  - چاپ اول : زمستان ۱۳۶۸
  - تیراژ : ۳۰۰۰
  - حروفچینی و چاپ : چاپ انقلاب سمنان
- 
- تمامی حقوق محفوظ است

## صفحه

## فهرست

۷	آهنگی دیگر
۱۰	آواز هفت وادی ( آوازیکم )
۱۱	د د د ( آواز دوم )
۱۲	د د د ( آواز سوم )
۱۳	و دیگر ۱
۱۵	و دیگر ۲
۱۷	و دیگر ۳
۲۰	و دیگر ۴
۲۱	و دیگر ۵

۲۲	آواز هفت وادی ( آواز چهارم )
۲۳	د د د ( آواز پنجم - م )
۲۴	د د د ( آواز ششم )
۲۵	د د د ( آواز هفتم - م )
۲۶	دعوت
۳۱	اعزام
۳۲	قتل عام
۳۳	در خلوت
۳۴	آوازی در شب ۲۸ مرداد
۳۵	و دیگر ۶
۳۶	و دیگر ۷
۳۷	و دیگر ۸
۳۸	تفرقه
۴۱	آواز شب ۲۹ بهمن
۴۴	تنهایی
۴۵	و دیگر ۹
۴۶	بهار
۴۷	وعدہ

۴۸	ترنا
۵۱	از سادگی
۵۲	از سادگی پدرم
۵۳	از سادگی خودم
۵۴	از فقیری
۵۵	برای آواز دیگر

---





## آهنگی دیگر

می خواهم شادمانه بسرایم دیگر  
 تا ابر، بلکه بیارد بر این کویر .  
 می خواهم شعری بسرایم  
 بند بندش گل .  
 می توانستم جهانی را دوست بدارم  
 و نمی دانستم .

می گذشتم کور  
 می گذشتم کر  
 و در کوچه های چراغانی  
 می سرودم تلخ .

بر خیز ای شهیدم !  
 اینک زمین ضجه می زند  
 از ضربه های کلنک کور کنان شهر .  
 فتح در شادمانی دلهاست  
 دنیا هماره در خون نخواهد زیست  
 و زندگی ،  
 در خون شگون نخواهد داشت .

هر شامگاه

از روز خسته‌ام می‌سرایم  
با کلام آن‌فانکه بیشتر رخصت سخن دارند.

اما

اگر شاعری پیشه‌ای ست -

باید سرود فردا را

تا کلام تو را گویند

آن‌فانکه سخنی دارند.

□

در من شوق سرودن

و در دلم شوق عاشقی ست

رستخیز عظیمی ست در دلم.

آغوش اگر بگشایم

برای جهانی پناهمگاهی ست .

اما، زنجیری به دور بازوان برهنه‌ام

هنوز مانده ست

من در تلاش کسستن آنم .

و باز

همان‌فانکه بیشتر رخصت سخن دارند

به مغالطه ،

مرا پهلوانی می‌نمایند که در کار معرکه است .

۸

می بینید ؟  
 حتی قیام مرا به سخره می گیرند  
 که از نسل غلامانم .  
 زنهار ! که عصیانی ست در سینه ام  
 و خشمی عظیم در پنجه های نیر و مندم  
 که حتی کلوی مرگ را می توانم بفشرم .

□

آری

بهاری ست در دلم .  
 می خواهم عاشقانه بسرایم دیگر .  
 پهلوانان  
 زنجیرهای کسسته را بر بازویشان می بندند .  
 وعاشقان

زنجیرهای بسته به پای زندگی را  
 می کسلند .

، پس

خوشا بازهم عاشقی .

---

 بهمن ۶۲

## ( آواز هفت وادی )

آواز یکم :

دلی رامی جویم

راهی ،

کتابی ،

نامی .

می خواهم دوست بدارم .

## آواز دوم :

پند می دهند :  
راهی برو که رفته باشندش .

از نعره های چهل پادشاه  
تا کنون  
چهل هزار عاشق به گوشه عزلت نشسته اند .  
بر دیوارهای کهن شعر « کلیم » رامگر نمی بینی ؟

## آواز سوم:

رفته‌اند

این راه رفته را ،

بسیار .

درهر کوچه عاشقی ست

و کوچه ما زعهد ساسانی .

زمین پر از یاد گاری عشاق است

و خون گرمشان

که یا می‌نهم اگر بر خاک

چشمه‌ای جوشد

یا گیاهی روید .

و.... دیگر

دیگر به تنگ آمده‌ام  
از این کنایه‌ها  
حتی کلمات نیز در خدمت عاشقان بوده‌اند  
و من نمی دانسته‌ام .

آری  
افراد می‌کنم که دوست دارم  
ای آدمی  
ای همزاد  
ای یار !

دریغ بر آن همه سال  
که رنج فراق بود و حسرت و آه .



تر گس !  
 بخت سپید من در گیسوان سیاه توست  
 اشکهای تو ذرات شکسته آینه دلانند  
 دروغ است اگر که می گویند ،  
 گریه ، حیلت زن است .

نه

عشق ، شادیست  
 عشق ، پیروزیست  
 عشق ، سعادتست  
 در سفر  
 در تنهایی  
 و در بند .

خوشا بندیانی که عشقی در دل دارند  
 که بهار و باد و نسیم  
 و ماه و خورشید  
 در خدمت عاشقانند .

---

تیر ۶۴

۱۴

## و....دیگر ۲

ستاره بخت منی

و من

به سعادت نیازمندم .

از موانع می گذرم .

هم در زمانه‌ای که آدمی

کوه را برای عبور خویش می شکافد

و بر دریاها راه می رود

دیوارها حقیقیراند

و سیاهی

نا توان .

اینک چشمه‌ها فراسو را نیز میبینند .

دریغا شیخ صنهان  
 دریغا فرهاد  
 دریغا زمانه شیخ  
 دریغا زمانه فرهاد.  
 حتی کاوان و کتوسفندان  
 از سیم‌های خاردار می‌گذرند.

ستارهٔ بخت منی!  
 و من  
 بسوی تو می‌آیم.  
 عشق، دانائیست  
 عشق، توانائیست  
 باتوانائی و دانائی  
 از موانع می‌گذرم.

---

۵۴ و فروردین ۶۴

## ۹...دیگر ۳

رسوائی

سایه عشق است

و بی هر اسی از رسوائی

شادمانی ست.

دریغ بر آنکس که عشق را انکار می کند

در دل خویش.

یوسف عزیز بود و عزیز مصر.

پس، تنها زلیخا عشق را حاشا نکرد

چو جامه درید از تن

به شوق تابش آفتابی گرم

بر بند بند وجودش.

آتشی در جان و نیاز به آفتابی دیگر؟

ای عشق

عاشقان اند که شوق سوختن دارند.

گویند -

« جنگاوری که حتی مرگ را به سخره می‌نگریسته،  
 او را شکسته است عشق.

وهیبات - شجاعانی زبیم طعن حریف  
 عشق را به سخره مینگرند  
 چومی‌پندارند که عشق‌پیشه شاعران است  
 غافل از اینکه خودنیز

فرزند عاشقان‌اند،

که شجاعان را عاشقان می‌زایند.

نه! با عشق - دشواری نیست

برنامی عاری نیست.

راستی دل بزرگی داری نرگس

که اینهمه شیدا در برابر توست

واماتو

نگین وخنجری نمی‌نهی برخاک کارزار.

نیز

آئین عشق همین است.

آری

عشق، بازی است

همراهی است

حتی باغبانان در خدمت عاشقانند

که گل می‌پرورند برای سفره‌پيوند

حتی خورشید در خدمت عاشقان است

که گلابی‌تاب را می‌نمایند به پروانه.

وستاره و ماه

و آسمان و زمین

در خدمت عاشقانند.

---

آذر ۶۳

## ۹...دیگر ۲

سخن عشق

از زبان «تو» زیباست .

که شب را اگر با ماه راز می‌گویی

صبح

حاشا نمی‌کنی .

چودخت کویری و- جز خاک

غباری بر رخ تو نیست .

تمام ستاره‌ها به پاکی تو سو گند میخورند

و من .

پس اگر هنوز زخم زبانی از دروهمسایه می‌شنوی

کویر است و این همه خاک پهناور

ولایت

منزلی آنسو تر بگزین .

## ۹...دیگر ۵

از توست  
 که ایستاده‌ام بر بلندای قله عشق  
 هم در زمانه‌ای که راز نگفتمنی است  
 عشق.

هم در زمانه‌ای که فوج فوج آدمی  
 به غارهای سیاهی کیش می‌شوند  
 تندیس آدمیت تو  
 در دستم به اهتزاز  
 رو به ستیغ آفتاب می‌روم.

در چشمانت رازی ندیده‌ام  
 جز عشق

و بر زبانم  
 نامی نیست  
 جز تو!  
 نامت چراغی ست در دلم.  
 اگر آدمی توئی  
 باید برای آدمیان جهانی زیباتر آفرید.



## (آوازهفت وادی)

### آواز چهارم

بسیار گشتم و نیافتم  
 در بیستون و محلهٔ «قیس»  
 در نامه‌های «وامق» و بازارهای مصر  
 در شعرهای «فائز».

هیئات!  
 در قلب من بوده بود عشق،  
 و خود نمی دانستم.

آری  
 نامی می‌بایست .  
 نام تو.

## آواز پنجم

طفل بی‌تابی هستم -  
می‌روم و می‌خوانم.

چشمهای من به سبزه و شادی ست ،  
دردسته‌ایم ترانه و گل  
فرشم ، شکوفه‌های سیب و انار  
راهم ، کنار باغهای گندم و ریحان.

در کوچه باغ آوازی ست  
که در شهر نخوانند.

## آواز ششم:

از توست -

خانه. گندم، شخم

و پرتوانی دستها.

تو بامنی - و من

می توانم بیافرینم.

## آواز هفتم :

از شبان سیاهی گذشته‌ام  
بی شمع و بی چراغ  
تا در برابر توام  
ای بار!

تو، خورشید منی.  
من،  
به سیاهی باز نمی‌گردم.

---

۶۴-۶۲

۲۵۰

## دعوت

اینگونه با تو بودن و با او

اینگونه باشم ایان.

بناشد

با ایشان.

همواره ماندن و ماندن-

و پرریختن خواهد بود به

بگذار بروم ای یار

من دیده‌ام یاران دور و نزدیک را،

اما جهان.

جهان درانتظار ما آغوش گشوده است

ما

یاران خود را آواز داده‌ایم

و قفل زنگار بسته لبان را

به برگشودن

فرا خوانده‌ایم.

بگذار رفیق شویم!

بگذار با تمامی دنیا رفیق شویم -

زرد

سیاه

سفید و سرخ.

اینگونه با تو بودن و با او

اینگونه در پناه دیوارها

شاید که ماندن و ماندن ،

اما

هنگام سیل و طوفان ،

در ماندن.

بادا که دشت آفتاب در آن سوسب!

بگذار پربگشایند کبوتران جوان

برای پریدن و پرواز.

با پرواز آوازه‌هاست.

هر دیوار را عمری است -

با مرگ هر معنار

آواری می‌ریزد.

بگذار اوج بگیرند  
 کبوتران جوان  
 ناقله‌ای که پرچم انسان در اهتزاز.  
 آنجا که سیاهان گلوی سفید را نمی‌برند  
 ز کینه تب‌عیض و قتل عام اجدادان  
 و عشق  
 در قلب هر سفید  
 در جان هر علف و سنگ و جو بیار نیز. می‌روید.  
 آنجا که نیست تنهایی.  
 دریغ از تنهایی.

جهان از آن توست  
 ای انسان!  
 سرود قناری برای قفس نیست.  
 خورشید ،  
 به عشق تو می‌تابد  
 گل .  
 بخاطر تو می‌شکند  
 و ستاره عاشق

چراغش را

به راه تو می‌گیرد .

هم از این روست که هیچ آتشفشان

یاطاعون

تاکنون

پشت تو را به خاک در نرساندست .

سفر شده آغاز .

بادی .

وزیر دریاها

دیوی نبود و خرناسه‌ای

که قلب کودکی‌ام را بلرزاند.

...  
دیر گاه‌یست که فرعون مرده‌ست

چنگیز در گورنفرین کشته‌هایش

کشته‌ست

و هیتلر

بی‌سپاه

بی‌گزییر

بی‌شمشیر

سلاح در دست ماست : اینک -



سپاه

سپاه

سپاه بیکران انسانها.

ان سپاه بی کران انسانها!

می توان به ماء سلام کرد.

می توان به خورشید دست داد

و ستاره را بوسید .

سفر به جاودانگی شده آغاز .

بیا !

بیا به قله ای که از عشق

صلح

و سعادت انسان

ترانه می خوانند .

جهان به دست ما تسخیر می شود

و این توئی که چاووشی می خوانی

جوان !

۵۶-۵۸

## اعزام برای کشتن (ظفار)

نه !

من به جنگ نخواهم رفت  
کسی را نخواهم کشت  
و خانه‌ای را ویران نخواهم کرد.

کبوتران بخاطر جوجه‌هایشان می‌جنگند  
مورچه‌ها و زنبورها بخاطر آذوقه‌شان  
و کلاغها و گنجشکها بخاطر آشیانه‌شان.  
اما من؟

نه، من به جنگ نخواهم رفت  
وقتی نمی‌دانم که دشمن من کیست  
و این دشته‌ها که در آن سینه‌ها رود، از چیست.  
تنها این را می‌دانم که پیروزی شما  
پیروزی من نیست، تیمسار !

نه !

من به ظفار نخواهم رفت.

---

آذر ۵۵ - لشکرک

## قتل عام

پائیز و -

برگریزان.

و ما

در این هوای گرفته و مبهم

سر در لاک

ساکت و مات

با حواس پرت

در راه خویش

برگهای افشاده از درختها را لگدمال می‌کنیم.

مائیم و - باز

قتل عام می‌کنیم.

---

پائیز ۶۴

۳۲

## در خلوت

خبر از کشته‌ها می‌آورند .  
خبر از مرگ عزیزم آوردند .

آه

چه سوگواری دردناکی ست  
گریه پنهانی در شب و سکوت و خاک  
در فاصله قبرستان تا خانه .

دل من پر خون است  
از این داغ .  
پس خدا به داد دل تو برسد  
که چهار عزیز داری .

گریه بس است اسماعیل !  
که دردی دوا نخواهد کرد .

اشکها را پاک می‌کنم  
و صندوقچه‌ام را می‌گشایم .

---

تأیستان ۶۴

## آوازی در شب ۲۸ مرداد

نه سوسوی چراغی  
 نه تکان بال کلاغی  
 نه خش خش برگ چمناری  
 نه زوزه بادی .

نه شعله و دودی  
 نه ساز و سرودی  
 نه بچ بچ یاری  
 نه کاری .

تنها پارس سگی و -

مجسمه‌ای که ایستاده برستون سنگی میدان.

آب بازمزمه آرامی در جوی کوچکی اما جاریست.  
 می‌برم دستهایم را در آب .

---

مرداد ۵۵

## و...دیگر ۶

« استوا »

زنجیریست بر پای جهان

و سه اقیانوس

سه باتلاق عظیم -

اگر از گرداگرد خشکی و آب،

همچنان ،

نعره پایگامها و زوزه ناوگانها

بر بیاشوبد خواب .

---

پائیز ۶۴

## و ... دیگر ۷

از چهل پله می‌گذرد  
سخن  
در دهان ما  
تا بگوئیم به رفیقی  
دوستت داریم ای رفیق!

در گرانی مهریم  
و ای دریع .

---

پائیز ۶۴

۳۶

## ۹... دیگر ۸

خود را به پرنده‌ها منتسب نکنیم  
آنان به زبان ما سخن نمی‌گویند.

دشوار می‌گذرد بر ما  
سخن گفتن

و آزادی  
در کنار ما ،  
به ما ریشخند می‌زند .

ما ،  
در عظمت جهانمان محبوس ،  
و پرنده‌ها  
در قفس نیز آزادند  
که آزادی، در سخن دل است  
هنگامی که عقل، هولدیده است .

---

فروردین ۶۵



آه ، کجایند حافظ و نجیاب  
تا بسرایند ایران را  
اینک -

دروغزاری  
چوبه داری  
سیاهچالی

کشوری که مردم آن در تظاهرات و اجتماعاتش  
آزادند که فقط هورا بکشند

- هورا....

و ارتش انبوهش  
در هر صبح و شامگاه

باید به حکم و وظیفه بگویند

- جاوید شاه !

ایران :

کشور شاه ،

شاهان .

نه ، از سرزمینم نمی روم

که دشتی دارد زادگام بابک و ستار

## تفرقه

نه !

از سرزمینم نمی روم .  
ایران من ماندنی ست  
و من .

اما

تنهایی ام نصیب کسی نشود، ای کاش  
که ناتوانی ام از تنهایی ست  
و تنهایی ،

دریغا خشتی در باران و باد .

دروغ است اگر کسی به تنهایی

چرخ بزرگ جهان را

یکتنه بچرخاند .

، نه

از سرزمینم نمی روم

از ایرانم ،

ایران نفت

قالی

....

عشقی دارد صدای «عاشیقها»  
 صخره‌هایی به بلندای البرز  
 و خروشی چون موجهای خزر .  
 پس ،

نامه‌ای برای «حقوق بشر» نمی‌نویسم دیگر  
 یا شکوائیه برای «عفوین الممل» .  
 که همراه من اند همزادانم .  
 به پشت و پناهی .

اینک -

مردی از کارخانه «جهان‌چیت»  
 پس‌رکی از کوره‌های «قرچک»  
 جوانی از «پالایشگاه آبادان»  
 و شاعری از «کانون نویسندگان»

به سرزمینت باز آی ، ای جوانه تنها !  
 که با تو خواهند بود  
 به پشت و پناهی ،

آنان که مانده‌اند  
 و ایرانم که ماندنی ست .

## آواز شب ۲۹ بهمن

در هر سپیده دم ایران  
صفی به نوبت تیر باران ،

بر دستشان دستبند

بر پایشان زنجیر

و بر گردنشان

سرنیزه های مراقب .

با گامهای استوارشان، اما

زنجیرها خزیده می شوند بر خاک

آنسان که مردم شهر ببینند:

در چیتگر

گردبادی سهمگین

باطوفانی خشمگین بپاست .

مردم صبح

رفتگر اند و کارگران .



هر شامگاه ،  
 برادرم که از سربازخانه باز می گردد  
 می گوید -  
 امروز نیز خون تازه دیدیم... آه  
 هر صبح هوای ابری چیتگر  
 انگار خون تازه می بارد .

نه!  
 دیری ست از زمین سوخته چیتگر  
 خون تازه می جوشد .

هر سرباز ، خانمانی دارد  
 و هر خانه : پسرانی  
 و هر پسر . رفیقانی .

سربازان  
 خویشاوند رفتگراند و کارگران .



و کبوتران پیغامبر

در هر غروب می آیند

تا بر فراز خیابانهای کار و دوندگی،

تا بر فراز کوچه های خشم و خستگی،

و بر فراز بامهای گرسنگی،

پرواز کنند .

کبوتران پیغامبر

بالهایشان خونین ،

پاهایشان خونین ،

پیغامشان بشارت روز عزیز پیروزی ست .

بهمن ۵۶

## تنهایی

دیگر به تنگ آمده‌ام  
 از این شب بیمار .  
 وهم سرفه‌های خویش را شنیدن ،  
 در اتاقکی که سکوتش جانفرساست ،  
 جانفرساست .  
 زوزه باد و غبار خاک و سکوت کوچه‌های شلوغ و  
 سرمای بی حساب فصل ..

آی !  
 از این همه در بسته  
 دیگر به تنگ آمده‌ام .  
 باز اگر تو می‌بودی  
 مشت‌های آفتاب بر گلویم می‌نهادی .  
 و ای دریغ .

---

آبان ۶۴۵۴

۴۴

## ۹...دیگر ۹

صدای تو صدای بهار است  
و سکوت و دو چشم گریبان  
آواریست بر سرم .

سخن بگو !  
سخنی بگو !  
صدایت زندگیست  
و من اینک ،  
از زندگی بی بهره ام .

---

زمستان ۶۴



## بهار

بهار .  
 شکوفه های شکفته  
 طراوت باران  
 زمین سبز  
 آشیانه های نو  
 غزلخوانی پرستوها  
 و کوزدهای آب زلال و -  
 پاگشائی نوباوگان در خانه های اقوام.

عید است ،  
 عید .  
 اما جای تو خالی ست زرگس من !  
 که عشق به آدمیزاده  
 کفر است بر این زمین .

---

فروردین ۶۴

## وعدہ

به باغ دلگشا مرا نوید چه دهی؟ -  
 که دل شکسته ز هجر نرگس و پای در بند است .

حدیث باغ دلگشایب اگرچه راست باشد  
 اما مرا که دیگر نه شوق گسستن این بند و آمدن است  
 چو دل که شکست،

چه بند  
 چه رهایی .

---

اسفند ۶۴

## ترنما

گوئی باد نیز در خدمت عاشقان است  
 که عطر نرگس را  
 از باغهای دور  
 به این شب دیجور  
 می آورد.

می خواهم به سوی تو آیم.  
 می خواهم ترانه خوان به سوی تو آیم،  
 اما مرا دو پای ناتوان است و  
 زبانم بریده در کام،  
 که باز گشته ام از معرکه ترنما - اینک  
 خسته  
 شکسته.

شرمسارم از کبودی دستانم.



فرمان بود

- «صد ضربه»!

و ترنار را فرود آوردند بر کف دستم  
تا درد.

معرکه ای ست ترنا  
که حکم «امیر»ش حکم خداوندی ست  
و جماعت حاضر  
جماعت محکوم.

نیمی ، بر دستان افشان دردناک رشته ترنا  
و نیمی ، در دستشان دسته ستمگر آن .

گفتم :

دستان من برای فشردن دست خسته شمایان است  
برای کاشتن گلی در باغ سوخته شهرم  
برای نوازش گیسوی خراهر کم لپلا

. . . . .

□

امیر گفت -

«صد ضربه»!

و بر کف دستم نواختند  
تا کبودی و آه .

پرخاش کردم  
بس کنید !  
از هم گسستید نقش خطوط تقدیر را در دستم .  
بی این خطوط چگونه بدانم  
که نرکس من در کدام باغ  
زندانی است ؟

و زندان سینه چاک نیز  
دکمه‌های پیرهنشان بسته بود تا گلوگاهشان .

□

فرمان داد

- صد ضربه !

و صد ضربه خواهند زد

تا خون .

ای کاش دستهای کوچک «فریدونم» را به امیر نمایند  
که روشن و سرخ‌اند ، همچون فردا  
با خطوط منظم و زیبای سرنوشت .

---

تابستان ۵۵

۵۰

## از سادگی

پنداشتم که این همه «قار قار»  
از کلاغان است .

جارچیان  
غروب و تخطئه آواز را جار میزنند  
و دریغا - قناریانی نیز  
درزیر دست کلاغان  
با چشمهای بیم زده  
قار قار می کنند .

چه ساده دل است چنار  
اگر قلنج بشکند .

---

فروردین ۶۵

## از سادگی پدرم

پدرم از پاسبانها و ژاندارمها می ترسید .  
پیش از آن نیز از آجان و امنیه ها .

او دزد یا قاچاقچی نیست .

اخلالگر نیز نبوده و نیست .

او

مرد ساده ای است که حتی

از دربان يك هتل که کلامی بر سر دارد

می ترسد .

یکشب از دربان يك عرق فروشی هم ترسیده بود !

□

پدرم هنوز از کسی که او نیفرم به تن دارد می ترسد .

---

مرداد ۶۴

## از سادگی خودم

کوچه

هنوز پر از دلتنگی ست .

□

ما دو همکلاسی بودیم

هر دو مردود در کلاس هشتم .

اما

پدر همکلاسی ام يك من كره از مغازه اش برای معلم تعارف برد

و او قبول شد.

یادش به خیر

چه روزگار ارزانی :

□

هنوز

کوچه پر از دلتنگی ست

و من پر از نفرت

از معلم کلاس هشتم .

---

شهریور ۶۱



## از فقیری

و ساختمانها نیز همچو آدمیانند  
 پیر و جوان  
 فقیر و ثروتمند  
 تمیز و ژولیده  
 شادمان و افسرده.

و آدمیانی چون ما  
 خانه‌هاشان شکسته چون دلشان  
 بی‌حوصله و قرض‌دار  
 با دیوارهای اطو نشیده  
 همچون شلوارهایشان.

در تمام طول خیابان  
 تمام ساختمانها رو به ویرانی‌اند  
 الا بانک مسکن.

زیرا بانک مسکن فضول نیست  
 و نمی‌پرسد خانه‌ات را از خشت می‌سازی یا آهن؟  
 او فقط می‌پرسد:

حقوق شما چند است؟

و آدمیان، همچون حقوقشان هستند.

---

زمستان ۶۳

## برای آوازی دیگر

عزم آن دارم که از دستانم  
 دو درخت تناور بسازم  
 پر شاخ و برگ .  
 پرنده‌های آوازخوان به آشیانه نیازمندند .  
 شاید اندی بعد  
 شهری کویری ام هر صبح  
 با صدای خوشتری از خواب برخیزد .  
 آه که اگر تگرگی نمی‌بارید  
 در هر زمستان کشورم،  
 به یقین که اینک  
 بر شانه هر شاخه‌ای،  
 گلی  
 و بر کاکل هر برک  
 بلبلای می‌خواند .

---

فروردین ۶۵